

معنای زندگی*

ای. ام. آدامز

ترجمه زهرا گلپایگانی



در اولین سمت آموزشی خود، پس از فراغت از تحصیل، تدریس درسی را تحت عنوان "فلسفه اخلاق و معنای زندگی" به عهده من گذاشتند. در آن زمان دارای مدرک لیسانس فلسفه به عنوان یک رشته اصلی و جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته فرعی، و فارغ‌التحصیل یک دوره سه‌ساله در الهیات و دارنده مدرک فوق‌لیسانس در فلسفه و ادبیات و فوق‌لیسانس دیگر و دکتری در فلسفه بودم و تا آن زمان در هیچ‌یک از مطالعات فلسفی خود با مسئله معنای زندگی مواجه نشده بودم. درحقیقت، مواجهه با نظریه معنای زندگی مرا به این فکر انداخت که در گفت‌وگوی درباره معنای زندگی اشتباهی مقولی وجود دارد، چرا که [در آن زمان] به نظر من، زندگی جز علامت یا نشان وضع و حال هیچ معنایی نمی‌توانست داشته باشد. من هیچ مشکلی با جزء نخست عنوان درسی خود، یعنی "فلسفه اخلاق" و همان چیزی که این درس به آن ارجاع و تحویل می‌شد، نداشتم و در طول سال‌های متمادی مبانی و اصول بحث درباره معنای زندگی را پایه‌ریزی کرده و در واقع، در زمینه‌های مختلف درباره آن به بحث پرداخته بودم، اما هیچ‌گاه آن را به عنوان موضوع اصلی، محور بحث‌های خود قرار نداده بودم و اکنون بعد از داشتن بیش از پنجاه سال سابقه تدریس، سخنرانی و نویسندگی درباره موضوعات فلسفی می‌خواهم در مقاله حاضر توجه

خود را مستقیماً به معنای زندگی به عنوان یک موضوع مهم در فلسفه معطوف کنم.

در حقیقت، دریافته‌ام که مهم‌ترین مسئله فلسفی در فرهنگ غربی نوین از بین رفتن معنا و ایجاد گونه‌ای کلی‌مشربی اخلاقی^۲ در چارچوب شک‌گرایی ارزشی عام است. فلاسفه تاکنون توجه زیادی به مسئله ارزش مبذول داشته‌اند، اما به پدیده معنا در ارتباط با زندگی توجه چندانی نکرده‌اند. اطلاعات من نیز درباره آن، تنها در حد معناشناسی زبان و نظام‌های نمادین بود. در این بین تنها اگززیستانسیالیست‌ها به مسائلی درباره معنای زندگی، معنای تاریخ و یا مانند آن‌ها علاقه زیادی نشان داده‌اند. علاقه آنان در بیش‌تر مواقع متوجه فقدان چنین معنایی برای زندگی و نوعی پوچ‌گرایی درباره آن بوده است. شنیده‌ام که یکی از فلاسفه ممتاز مکتب تحلیلی در یکی از سخنرانی‌هایش در انجمن فلسفی آمریکا^۳ در حکم رئیس آن انجمن، بیش‌تر به گونه‌ای مدافعه‌جویانه اعتراف کرده که یک‌بار در زمان ضعف و خطای قوه تمیز و تشخیص، مقاله‌ای را درباره معنای زندگی به رشته تحریر درآورده است. به هر حال، مسائلی در زمینه معنا، به هر نام یا عنوانی که باشند، از زمانی که انسان‌ها قدرت‌هایی را از خود فراروی^۴ به دست آوردند و تا حدودی حاکم بر فرهنگ خود شدند، نهادهایی را بنیان نهادند، آفریننده زندگی خویش گشتند، و به‌طور کلی، در آفرینش آن شرکت جستند، آنان را آزرده‌اند.

هر چیز دیگری که در مورد ما انسان‌ها صادق باشد، به هر حال، سرشت انسانیت ما با یک ساختار پیچیده معنا عجین شده است و در جهانی عمدتاً مملو از موضوعات و اشیای زندگی می‌کنیم که واجد معنای ذاتی و ابعاد و وجوه هنجارین است. یک ضرب‌المثل قدیمی وجود دارد به این مضمون که ماهی آخرین مخلوقی بود که به اهمیت آب پی برد. عده‌ای شاید این مثل را برای توجیه و تعلیل جهل و ناآگاهی ما انسان‌ها از معنا و ساختارهای هنجارین اقیانوسی که در آن زندگی می‌کنیم و هستی می‌یابیم به کار برند، اما آگاهی ما نیز تبیینی بر غفلت ما از بُعد معنا در برداشت عقلی مان از واقعیاتی که می‌شناسیم نیست. ما در اولین جست‌وجویمان برای درک خود و جهان اطراف مان به خوبی از پیچیدگی‌های معنا و استلزامات هنجارین آن‌ها و قوف داشتیم و بر این اساس، به انشای نظریه‌ای درباره چنین پدیده‌ای پرداختیم. از جامعه نفوس و خواسته‌هایشان، اعمال ارادی و احکام آن‌ها سخن به میان آوردیم و هنگامی که این اسطوره‌شناسی ما را قانع و خشنود نساخت، نه تنها منکر اسطوره‌شناسی شدیم، بلکه آن واقعیاتی را نیز که اسطوره‌شناسی در صدد بود در قالب مفاهیم درآورد، انکار کردیم و این کار موجب شد که چیزی جز جهان



یک بعدی و واقعیت بنیاد علوم جدید برای ما باقی نماند. آن چه اکنون بدان نیازمندیم داشتن نظام متافیزیکی مناسب و رضایت بخشی درباره معناداری و هنجارمندی است نه انکار نخستین واقعیات تجربه زندگی.

ما بدون داشتن یک نظریه مناسب و رسا درباره معناداری یا هنجارمندی و نقش آن ها در عالم هستی، قادر به بسط و توسعه راه هایی برای تعمیق معنا در زندگی و غنا بخشیدن به آن و تقویت ارزش هایی که موجب ارزشمندی زندگی می شوند، نیستیم. ما چگونه می توانیم خود و بستر هستی خویش را به طریقی بشناسیم که به ما امکان می دهد به گونه ای مناسب با انسانیت، فردیت و شرایط مان زندگی کنیم و به آن معنا ببخشیم؟ به عبارت دیگر، چگونه می توانیم خودمان و محیط مان را بشناسیم، به گونه ای که قادر باشیم زندگی کاملاً معنادار و ارزشمندی را سپری کنیم؟

اگر این مسئله دغدغه اصلی ما آدمیان باشد و اگر ما مسئولیت انسان را بر حسب تقویت و بسط معناداری و ارزشمندی زندگی تعریف کنیم، که البته این امر مستلزم معناداری فعالیت ها و روابط و مناسبات ما خواهد بود، در این صورت، می توانیم تمدنی انسانی در برابر فرهنگ مادی گرانه جدید خود پدید آوریم؛ فرهنگی که در اثر دل مشغولی های ما به کسب ثروت، قدرت و تسلط پدید آمده است. هرگاه که در صدد تعریف واقعیت و یافتن عقلانیت بر حسب مقولات و روش های مبتنی بر علم جدید برآییم، در واقع، به لحاظ مفهومی، خودمان و همه امور انسانی خویش را از نو صورت بندی و معرفی کرده ایم تا بتواند در درون جهانی که با پیش فرض های علم جدید تعریف شده است، جای گیرد، جهانی که عاری از معناداری ذاتی، اصول هنجارین، ارزش های عینی، غایات طبیعی و یک علیت غایت شناختی است.

من در تعدادی از آثار خود^۵ در این باره بحث کرده ام که دو مسئله عمده فرهنگی در تمدن جدید غرب، یعنی از بین رفتن معنا و نوعی کلیبی مشربی اخلاقی در قالب ذهنی گرایی ارزشی عام، آثار و پی آمدهای نحوه تلقی ما از اهمیت انسان و جهان هستند. به علاوه، تأکید کرده ام که آن چارچوب مفهومی ای که بر حسب آن امر واقع را تعریف می کنیم و در صدد قابل فهم ساختن آن هستیم، خود نتیجه نظرگاه محدود ما از قوای معرفت بخش ذهن انسان است و نظرگاه ما درباره قوای مذکور نیز، نتیجه برداشت ذهنی ما از اهمیت و ارزش آدمی در طلب ثروت، قدرت و دارایی های مادی است. به عبارت دیگر، فرهنگ بر حسب برداشتی که از اهمیت انسان دارد، به



خدمت او درآمده و بر همان اساس توسعه می‌یابد. اما درباره فهم اهمیت و ارزش آدمی، یک طریق صحیح وجود دارد و چنانچه در مورد آن سوءفهمی به وجود آید، آن سوء فهم نیز ممکن است موجب انحراف فرهنگی و تباهی زندگی شود. من معتقدم که دور راه برای کشف انحرافات درونی یک فرهنگ وجود دارد: ۱. عزم و اراده مردمی که فرهنگی را نهادینه می‌سازند، ۲. پیدایش معضلات فلسفی فیصله‌ناپذیر در یک فرهنگ؛ یعنی تناقضات و تعارضاتی که از پایه یک فرهنگ را سست و متزلزل می‌سازند. من مدعی‌ام که ادبیات و هنر ما و نیز گزارش‌های روان‌درمان‌گران، شواهد قاطعی فراهم می‌سازند مبنی بر این که در دوران جدید، علی‌رغم موفقیت‌های چشم‌گیر مادی، نگرش‌های زندگی، چرخشی منفی داشته‌اند. من استدلال کرده‌ام که نظرگاه رایج ما درباره‌ی قوای معرفت‌بخش ذهن آدمی، یعنی روش‌شناسی علمی مبتنی بر تجربه‌ی حسی در جمع‌آوری داده‌ها و اثبات یک نظریه نوعی شکاکیت فلسفی درباره‌ی ابعاد معنوی و ارزشی فرهنگ به وجود می‌آورد، به گونه‌ای که به طور کلی موجب سستی و تضعیف دعاوی معرفتی می‌شود و یک صورت خودویران‌گر به خود می‌گیرد. من هم چنین به نفع انسان‌گرایی واقع‌نگر قاطعی استدلال کرده‌ام که به مثابه یک تدبیر اصلاحی، تجارب عاطفی به تصور درآمده همگانی ما و تأمل درباره‌ی ذهنیت و برداشت‌های ادراکی مان از دیگران و از فرهنگ مان را، تجربه‌ی معرفت‌بخش توأم با تجارب حسی تلقی می‌کند. به عبارت دیگر، مادی‌گرایی ارزشی ما [به نوعی] موجب انحراف فرهنگ و تشویش اندیشه‌نویین شده و تمدن جدید غرب را به مسیری خودویران‌گر سوق داده است. به اعتقاد من، ما به یک اصلاح فرهنگی اساسی انسان‌گرایانه نیازمندیم که مقولات انسان‌گرایانه ناظر به ارزش، هنجاری بودن و معنا را در قالب یک نظام مفهومی توصیفی / تبیینی احیا می‌کند که براساس آن امر واقع را تعریف می‌کنیم و در صدد برمی‌آیم آن را فهم‌پذیر سازیم که در پی آن نوعی تحول اجتماعی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. این دیدگاه در نوشتار حاضر مسلم‌انگاشته خواهد شد. هدف من در این مقاله بررسی معنای زندگی از منظر انسان‌گرایی واقع‌نگر است.

معنا

معنای پاره‌ای از امور نسبت به خود آن امور عارضی و بیرونی است؛ برای مثال ما ممکن است بگوییم که X برای P به معنای Y است، در صورتی که X در واقع و یا به زعم P رابطه‌ای با Y داشته



باشد، به گونه‌ای که P ، به محض ادراک یا در نظر آوردن X ، Y را نیز به ادراک درآورد و یا نسبت به آن واکنشی نشان دهد. این معنا، تنها معنایی است که طبیعت‌گرایان قبول دارند. البته [در این صورت] آن‌ها مجبورند در مورد الفاظ و اصطلاحات ذهن‌گرایانه‌ای نظیر «اعتقاد» «ادراک»، «تفکر» و مانند آن‌ها تبیینی طبیعت‌گرایانه، معمولاً تبیینی رفتارگرایانه ارائه دهند، چرا که از نظر طبیعت‌گرایان تنها چیزی که تحقق عینی دارد، ماده است، ماده‌ای که متشکل از عناصر، ترکیبات و یا خواصی است که در آن وجود دارند یا در آن تمثیل پیدا می‌کنند. به همین دلیل بود که من با عنوان درسی «فلسفه اخلاق و معنای زندگی» مشکل داشتم، چرا که تنها به نظریه طبیعت‌گرایانه در باب معنا و قوف داشتم.

اما به رغم نظر طبیعت‌گرایان، معنا جزء ذاتی یا مقوم بعضی از امور است؛ یعنی هویت یا وحدت بعضی امور مبتنی بر ساختار معنایی ذاتی آن‌هاست. به گمان من، در مورد پاره‌ای حالات و اعمال، نظیر تفکر، اعتقاد، ادراک، یادآوری و یادسپاری و نظایر عینی آن‌ها، یعنی افکار، باورها، مدرکات، خاطرات و در واقع هرگونه حالت یا عمل ذهنی قضیه بر همین منوال است؛ برای مثال تجربه بصری من از یک سنجاب در محل دانه خوردن پرندگان. سنجاب در محل دانه خوردن پرندگان محتوای معنایی آن تجربه است و صورت منطقی تجربه، همان صورت منطقی در نظر گرفتن [فرض کردن] است؛ یعنی در تجربه بصری محتوای معنایی، امری موجود در جهان تلقی می‌شود. تجربه بصری به لحاظ صوری با پدیده دیگری که عیناً واجد همان محتواست، تفاوت دارد. تنها راه شناسایی آن تجربه، ماهیت و صورت یک تجربه است؛ یعنی براساس آن چه به لحاظ معنایی در تجربه وجود دارد که با چیزی که به لحاظ وجودی در آن تقرر دارد، متفاوت است، خواه این تجربه محتوای معنایی اش را موجودی مستقل در نظر بگیرد، خواه به واسطه صورت خود، یک ادراک یا تنها یک پدیدار تلقی شود. به نظر من، معنای ذاتی، وجه ممیز پدیده‌های ذهنی است، پدیده‌هایی از قبیل تجارب حسی، رویاها، تخیلات، افکار، باورها، فرضیات، انتظارات، کنش‌های گفتاری، خواسته‌ها، آرزوها، امیدها، ترس‌ها، خاطرات و غیره. ما ساختارهای ذاتی معنا را در پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی‌ای نظیر متن‌ها، نمادها، داستان‌ها، آثار هنری و مانند آن‌ها و هم‌چنین در ادارات، نهادها، سازمان‌ها، اعمال و رفتارها، آداب و رسوم، قوانین، مقررات، جوامع، تمدن‌ها و غیره نیز می‌یابیم.



به علاوه، در جایی که بعضی اشیاء به واسطه تمثیل ویژگی‌ها یا خواص موجود در آن‌ها به وجود آمده‌اند و در جایی که بعضی از اشیاء دیگر نیز در اثر ساختارهای معنایی ذاتی خود شکل گرفته‌اند، چیزهایی وجود دارند که در اثر ساختارهای هنجارین ذاتی [خود]، یعنی در اثر لازمه هنجارین پاره‌ای ویژگی‌ها یا خواص، این‌که ماهیت و کیفیت آن‌ها لزوماً چیست، ایجاد شده‌اند؛ برای مثال افراد نوع انسان، باید دو دست داشته باشند، چه دست داشته باشند چه نداشته باشند. هر چیزی که بتواند صورتی بدترکیب یا خوش ترکیب، کامل یا ناقص، سالم یا معیوب و مانند آن‌ها داشته باشد، به واسطه پویایی درونی خود دارای یک ساختار هنجارین ذاتی است.

جهانی که علوم جدید تصویر کرده؛ یعنی جهانی که دارای یک ساختار صرفاً بالفعل (واقعی) است، قطعاً نسبت به یک جهان چند بعدی یا ساختارهای واقعی، هنجارین و واجد معنایی ذاتی، بسیط‌تر می‌نماید. جهانی که دارای ساختاری پیچیده‌تر است، به طور قطع، دست‌خوش دخل و تصرفات و تحت کنترل ما، آن‌گونه که علم عرضه می‌کند، نیست. در هر صورت، جهان علمی، خانه ما نیست، در آن هیچ مکان مناسبی برای ما وجود ندارد و هرگاه ما مفهوماً خود را به گونه‌ای قالب‌بندی کنیم تا در این جهان جای گیریم، در واقع، موجبات «تخریب» و انکار هستی و انسانیت خویش را فراهم آورده‌ایم. با داشتن یک جهان بینی علمی، نمی‌توانیم هم مدعی انسانیت خود باشیم و هم هستی فهم‌پذیر و معقولی داشته باشیم. به نظر من، انسان‌گرایی واقع‌نگر بهترین بدیل است.

معنای موضوعی سرشته از یک ساختار معنایی

در جایی که طبیعت‌گرایان امروزی تنها ساختار عینی و محسوس امور را قبول دارند، انسان‌گرای واقع‌نگر، ساختارهای هنجارین و ساختارهای معنایی ذاتی و هم‌چنین ساختارهای واقعی اشیاء را به رسمیت می‌شناسد.

وقتی درباره معنای چیزی که واجد یک ساختار معنایی است سؤال می‌کنیم، در جست‌وجوی چه چیزی هستیم؟ آیا سؤال از معنای آن چیز با مطالبه تبیین آن تفاوت دارد؟ آیا سؤال فوق تنها تلاشی برای فهم‌پذیر کردن آن چیز نیست؟ آیا این استنباط که موضوعی با یک ساختار معنایی ذاتی بی‌معناست عیناً مانند این استنباط است که آن موضوع (امر) یاوه، بی‌معنا، بی‌ضبط و ربط، و منطبق و سازگار با بافت و موقعیت خود نیست؟ برای مثال وقتی براساس





نمایش نامه «مستعمره از دست رفته»^۶ اثر پل گرین^۷ از معنای حدیث نفس مرد نگهبان تنهایی در حال راه رفتن در محل نگهبانی خود در جزیره روآناک^۸ در کارولینای شمالی^۹ سؤال می‌کنیم، چه چیز را در نظر داریم؟ طبق داستان، در انگلستان نگهبان موردنظر مردی مست و بی‌خانمان بوده که در حال تلوتلو خوردن در بندرگاه تصادفاً سوار بر یکی از کشتی‌هایی می‌شود که عازم سفر بوده تا اولین مستعمره انگلستان در دنیای جدید را به وجود آورد که در آن به خواب فرو می‌رود، و یک شب در حال نگهبانی همراه با سایر مهاجران که در انتظار بیهوده‌ای برای بازگشت کشتی‌های انگلیسی به سر می‌بردند، با خود فکر می‌کند که «من در انگلستان کسی نبودم، روآناک از من یک آدم ساخت.» ما معنای این کلمات را می‌دانیم و این کنش گفتاری را فهم می‌کنیم، به این معنا که می‌توانیم آن را نقل به معنا کنیم یا به زبان دیگری برگردانیم. با این همه، شاید باز از خود پرسیم که معنای گفته بالا چیست؟ این سؤال، سؤال از ساختار معنایی ذاتی است. پاسخ ما می‌تواند این باشد که معنای آن همان چیزی است که نمایش نامه در صدد بیان آن است؛ یعنی معنای آن، همان نکته اصلی نمایش نامه است که همانا ساختار معنایی ذاتی نیز هست. برای پی بردن به معنا و مقصود نمایش نامه، ما باید اطلاعات زیادی درباره تاریخ اروپا و آمریکا داشته باشیم. ولی آیا همین مقدار کافی نیست که بتوانیم معنای حدیث نفس مرد نگهبان را به طور تام و تمام درک کنیم؟ مرد بودن چه معنایی دارد؟ کسی نبودن یعنی چه؟ معنای شگردها و شیوه‌های موجودی که طبق آن‌ها (معنای) کسی نبودن به (معنای) یک مرد بودن مبدل می‌شود، چیست؟ این سؤال‌ها به همین ترتیب ادامه خواهند یافت. در این صورت، آیا نقطه توفقی وجود خواهد داشت؟ به نظر من، فهم معنای ذاتی چیزی، که دارای یک ساختار معنایی ذاتی است، مستلزم زمینه یا متنی است که خود دارای ساختارهای معنایی ذاتی باشد.

به جز کنش‌های زبانی، اعمال نیز به واسطه ساختارهای معنایی ذاتی شان به وجود می‌آیند و انتظار داریم که این اعمال معنادار باشند. ما در صورتی یک عمل یا فعل را معنادار تلقی می‌کنیم که آن عمل یا فعل به نحوی جزء یک پروژه یا طرح معنادار باشد. طرحی که در اثر آن عمل موردنظر کسب معنا می‌کند به نوبه خود معنایش را از طرح دیگری می‌گیرد و این فرایند، هم‌چنان ادامه می‌یابد. در نقطه‌ای، اعمال و طرح‌ها را در اثر این که جزء لاینفک زندگی ما می‌شوند، معنادار می‌یابیم. اگر زندگی یک فرد، فاقد معنا باشد، تمام اعمال و طرحی که بخشی از زندگی

او هستند نیز معنای خود را از دست خواهند داد و فرد به تعبیر تولستوی،^{۱۰} به یک "زندگی معلق"، گرفتار می‌شود. من می‌دانم که عده‌ای از مردم دچار چنین سرنوشتی هستند. من خانم خیلی خوبی را می‌شناختم که زندگی خوبی داشت. هنگامی که شیرازه زندگی‌اش به علت مرگ ناگهانی همسرش از هم گسیخته شد، علاقه خود را به هر چیزی در زندگی از دست داد. زندگی او متوقف شده بود. ظاهراً هیچ چیز نمی‌توانست در زندگی، او را به حرکت وادارد. او دیگر هیچ سخن معناداری بر زبان نمی‌آورد، و از چیزی در رنج و عذاب بود که حکیمان قبایل سرخ پوست در آمریکای مرکزی آن را «فقدان روح»^{۱۱} و روان‌پزشکان امروزی آن را افسردگی عمیق نامیده‌اند. مردم کمابیش به این بیماری مبتلا هستند. بدون شک، همه ما تا حدودی و به دلایلی به آن مبتلا هستیم. برای آن دسته از کسانی که می‌خواهند هم‌داستان با استیفن وینبرگ^{۱۲}، نتیجه بگیرند که هر چه ما جهان هستی را بیش‌تر بشناسیم علی‌الظاهر کم‌تر به وجود معنا و هدفی در اشیا پی می‌بریم، ادامه راه برایشان سخت‌تر خواهد بود، چرا که این اعتقاد با یک ضربه، هر چیزی را از معنای اصلی‌اش تهی خواهد ساخت. به هر صورت، ما به اقتضای فطرت خود به عنوان موجوداتی عاقل در پی معنادار ساختن تجارب، اعمال، روابط و زندگی مان هستیم. بخشی از ضروریات و مقتضیات زندگی ما این است که در مواجهه با واقعیات زندگی، آن‌ها را فهم پذیر بیابیم، چرا که چنین پدیده‌هایی، اگر بی‌معنا باشند، فهم‌پذیر نیستند. نخستین رسالت دین تثبیت و ترویج احساس معناداری زندگی، به ویژه در برابر شرایط خوف‌انگیز و تهدیدکننده زندگی مانند مرگ است.

زندگی چیست؟

شاید روشن‌گرت‌ترین چیزی که بتوان درباره زندگی گفت این باشد که زندگی به وصف و بیان درمی‌آید. این تعریف، زندگی را به همراه تجارب، اعمال، خاطرات، رؤیایها و حکایات در یک مقوله قرار می‌دهد. درباره بعضی چیزها فقط می‌توان گزارش داد، آن‌ها را به وصف درآورد و یا درباره آن‌ها سخن گفت. تنها به شرطی می‌توان از یک موضوع سخن گفت که آن موضوع دارای یک ساختار معنایی ذاتی باشد، چرا که سخن گفتن از چیزی به معنای مورد نظر، یعنی بر زبان آوردن آن چیز. ما با سخن گفتن درباره موضوع مورد بحث آن را در قالب کلمات و عبارات می‌ریزیم که کاملاً با توصیف آن تفاوت دارد. توصیف یک شیء در ارتباط با آن شیء و درباره آن





است. این توصیف نسبت به خود آن موضوع، جنبه بیرونی و عارضی دارد. توصیف یا گزارش ممکن است در قالب مفاهیمی باشد که با موضوع مورد نظر بیگانه و نامأنوس باشد، حتی در جایی که آن موضوع همانند تجربه یا عمل، دارای یک ساختار مفهومی ذاتی باشد. البته موضوع باید براساس مفاهیمی که برای توصیف و نقل آن به کار می‌رود، مناسب و درخور توصیف باشد. اما مفاهیمی که براساس آن‌ها از تجربه یا عملی سخن به میان آورده می‌شود، باید ذاتی عمل یا تجربه مورد نظر باشند؛ یعنی تجربه یا عمل، خواه واقعی باشد یا مجعول، باید به لحاظ مفهومی براساس مفاهیمی ساخته شود که به یاری آن‌ها از آن عمل یا تجربه سخن گفته می‌شود. درباره یک تجربه یا عمل به زبانی که به لحاظ مفهومی با آن بیگانه است، سخن نمی‌توان گفت. نویسنده یک رمان باید خود نقش یک شرکت‌کننده یا بازیگر را بر عهده داشته باشد، چون در غیر این صورت، او تنها گزارش‌گر مجموعه‌ای از تجارب خیالی مورد بحث خواهد بود. و در این صورت، او دیگر یک رمان‌نویس [واقعی] نخواهد بود. فقط کسی که از اعضای یک گروه است، می‌تواند درباره آن چه آن گروه در انجام دادن عمل یا از سر گذراندن تجربه‌ای متحمل شده یا سهیم بوده، سخن بگوید، اما کسی که در آن تجربه سهیم نبوده یا از روی احساس هم‌دلی به نحوی وارد چنین تجربه و حالی می‌شود، نمی‌تواند به معنای دقیق [لازم] درباره آن‌ها سخنی بگوید. گزارش یا توصیف چیزی تنها از بعد خارجی آن چیز است، ولی سخن گفتن از یک چیز به معنای مورد نظر در این جا از بعد درونی یا ذهنی آن است.

زندگی یک داستان است، داستانی زنده و واقعی که می‌تواند به وصف و بیان درآید. روزی پسر یکی از دوستان من بلافاصله پس از مرگ پدرش به من گفت که به عقیده پدرش تجربه یا زندگی تا زمانی که به وصف و بیان در نیامده باشد، نمی‌تواند کاملاً واقعی باشد. به نظر می‌رسد که این نکته، در مورد رؤیاهای ما نیز صادق باشد. در صورتی که رؤیابین بلافاصله پس از بیداری، رؤیای خود را بازگو نکند و به یاد نیآورد، به سرعت از خاطره او محو خواهد شد، چنان که گویی آن رؤیا چندان واقعیتی نداشته است که در حافظه فرد ثبت و نگهداری شود. این مطلب تا حدودی در مورد تجارب بیداری ما نیز صدق می‌کند. ظاهراً بیان و بازگویی یک تجربه به نحوی از انحنا به آن درجه بالایی از واقعیت می‌بخشد. بیان یک تجربه موجب می‌شود تا آن تجربه خاص با دیگر تجارب خود فرد و یا تجارب سایر افراد پیوند خورده و بدان وسیله قدرت علی و روابطش افزایش یابد. هر تجربه به میزانی که بازگو نشود،

به همان نسبت ناکاراست و به همان نسبت ناکارا بودنش نیز از واقعیت بی بهره خواهد بود. زندگی، همچون یک داستان یا تجربه، مفهوماً ساختار متصور یک معنای ذاتی است. زندگی شبکه‌ای از تجارب، افکار، اعمال، خاطرات، طرح‌ها، پیش‌بینی‌ها، روابط و مناسبات اجتماعی، فرض‌ها، پیش‌فرض‌ها و مانند آن‌هاست که همه آن‌ها به هم پیوند خورده و تحت سیطره و حاکمیت نوعی خودشناسی است که سرشت هنجارینی دربر دارد و از فطرت آدمی به عنوان یک عامل شناسای انسانی، به اضافه یک طرح زندگی‌ای که خود شخص پدید آورده است، سرچشمه می‌گیرد. کلیت یک چنین مجموعه پیچیده‌ای صرفاً وابسته به یک فرد خاص است و از او نیرو می‌گیرد. آدمیان، هرچند متفرزند، مستغرق در خانواده و جامعه‌ای تاریخی‌اند و در آن‌ها رشد و پرورش می‌یابند.

آدمیان صرفاً می‌توانند در یک نظام محیطی فرهنگی-اجتماعی رشد کنند، همان‌گونه که رشد اندام‌های زیستی، نیازمند یک نظام محیطی زیست‌شناختی است. اما در عین حال، یک تفاوت مهم نیز میان آن‌ها وجود دارد.

در حالی که اندام‌های زیستی به لحاظ علی وابسته به محیط زیستی خود هستند، انسان‌ها نه تنها به یک محیط زیست بومی وابسته‌اند، بلکه از جهت هویت و هستی خویش وابسته به یک محیط اجتماعی-فرهنگی نیز هستند. من شنیده‌ام عده‌ای استدلال کرده‌اند که افراد انسانی تنها در قالب یک جامعه به عنوان افراد انسانی به رسمیت شناخته می‌شوند. من با این نظر در حکم یک تعریف مخالفم، چرا که از این نظر به دست می‌آید که اگر در یک جامعه، طبقه خاصی از انسان‌ها به رسمیت شناخته نشوند، در این صورت، این افراد به رغم برخورداری از تمام حقوق و امتیازات انسانی خود، افراد انسانی نخواهند بود و از این رو، با این افراد رانده شده از طبقه از روی بی‌عدالتی رفتار نشده است، اگر انسان تلقی نشوند. البته در این ادعا که در یک اجتماع، فرد انسانی باید به عنوان فرد انسانی به رسمیت شناخته شود تا فرد انسانی باشد، عنصری از حقیقت وجود دارد، چرا که فرد باید تصویری از خود به عنوان یک فرد داشته باشد، همان‌طور که یک رئیس‌جمهور نیز برای این که بتواند رئیس‌جمهور باشد و به عنوان یک رئیس‌جمهور عمل کند، باید تصویری از خود، به عنوان یک رئیس‌جمهور داشته باشد. اگر فرد در اجتماعی زندگی می‌کند که در آن به عنوان یک فرد به رسمیت شناخته نمی‌شود، نمی‌تواند تصویری از خود به عنوان یک فرد داشته باشد، و بدون داشتن چنین تصویری از خود قادر نخواهد بود تا به عنوان یک فرد به زندگی



خود ادامه دهد. در حالی که اندام‌واره‌های زیست‌شناختی موجوداتی طبیعت‌بنیادند، انسان‌ها موجوداتی طبیعی، فرهنگی و معرفت‌بنیادند.

فرد برای این که بتواند در یک جامعه زندگی کند، ناگزیر باید واجد نوعی هستی‌مبتنی بر معرفت و فرهنگ باشد. زندگی برها عموماً بر مبنای طبیعت است، و ظاهراً نخستین محرک‌های آن‌ها برای زندگی همان خواسته‌ها، غرایز و انگیزه‌های اساساً جسمانی آن‌هاست. پاره‌ای شرایط و ویژگی‌های محیطی، اسباب و عوامل علی‌رفتارهای آن‌هاست که در حافظه آن‌ها به صورت ادراکات و خاطرات ابتدایی و اولیه وجود دارد. از این رو، نوعی علیت نیز وجود دارد که آن را نمی‌توان در موجوداتی که طبیعت‌بنیادند، سراغ گرفت و بدون آن نیز کم‌تر می‌توان صاحب یک زندگی [معتادار] بود. هر پیر، صرفاً زندگی یک پیر را دارد. ساختمان بدنی یک پیر موجب انسجام و یک‌پارچگی زندگی‌اش می‌شود، در حالی که زندگی یک انسان سازمان، وحدت و هویت‌اش را از خودشناسی و طرح و شاکله فرد نسبت به زندگی‌اش به دست می‌آورد. این موارد به شدت مبتنی بر فرهنگ و معرفت‌اند. برداشت یا تصور هر کسی از خود [خودشناسی]، یا به گونه‌ای غیرنقادانه، پذیرفته و مقبول فرهنگ است یا به صورتی نقادانه متشکل از قوای معرفت‌بخش خود او و یا چه بسا ترکیبی از هر دوی آن‌هاست. هرچه طرح و برنامه‌های یک فرد درباره زندگی بیش‌تر مبتنی بر قوای نقادی و معرفت‌بخش او باشند، آن فرد از قید و بند طبیعت و فرهنگ آزادتر خواهد بود و در پدید آوردن زندگی خویش نقش بیش‌تری خواهد داشت. تا آن جا که ما می‌دانیم در اجتماعات فرهنگی، انسان‌ها تنها موجوداتی با مراتب وجودی کاملاً بالایی هستند که می‌توانند زندگی خود را سپری کنند، چرا که تنها آن‌ها واجد قوای معرفت‌بخش و فرهنگی لازم برای گذران یک زندگی توأم با خودشناسی و طرح زندگی هستند.

معنای زندگی

ما باید میان معنای عام زندگی و معنای خاص آن تفاوت قائل شویم. معنای خاص زندگی ممکن است مورد توجه و علاقه عمده یک تذکره‌نویس یا مورخ و یا هر فرد دیگری باشد، به شرطی که به زندگی خود او ارتباط داشته باشد، اما آن‌چه واجد ارزش نظری است، تنها پرسش از معنای عام زندگی است. و مسلماً این معنا برای همه ما موضوعی بسیار مهم خواهد بود، چرا که اگر ما درباره آن به نتیجه‌ای منفی برسیم، جست‌وجوی معنا در زندگی فردی مان نیز به نتیجه مثبتی



نخواهد رسید. و اگر معنای عام زندگی در کار باشد، این معنا نیز حایز اهمیت است، چرا که ما باید در مقام تعریف آن و سپری کردن زندگی فردی معنادار، آن را وارد کنیم و بر آن تکیه کنیم. به علاوه، معنای عام زندگی، معنای زندگی خصوصی ما را نیز تضمین و تقویت می کند.

همان گونه که اعتقاد به فهم پذیری جهان، پیش فرض ما در [مقام] طلب فهم است، معنادار بودن زندگی پیش فرض [ما] در سپری کردن زندگی است. ما باید باور داشته باشیم که زندگی پوچ و بیهوده نیست و داستانی نیست که دیوانه سبک مغزی روایت کرده باشد، بلکه برای تداوم حیات در کشاکش زندگی دارای معناست. باید باور داشته باشیم که ما همچون بازیگرانی که نقش خود را بدون صحنه اجرا می کنند، نیستیم. مهم ترین پرسش نظری ما این است که ما برای معنادار ساختن زندگی خویش به چه صحنه ای نیاز داریم.

معنای عام زندگی و معنای خاص آن، همچون حدیث نفس آن مرد نگهبان در نمایش نامه «مستعمره از دست رفته» یا هر موضوع دیگری که بوسیله ساختار معنایی ذاتی ای به وجود آمده باشد، مبتنی بر یک زمینه یا متن است. یک زندگی خاص، ممکن است بر حسب جایگاه فرد در خانواده یعنی بر حسب جایگاه فرد در زندگی والدین، همسر، فرزندان و یا نوه ها، بر حسب نقش او در اجتماع و در نهادهایی که در آن ها شرکت دارد، در نهضت ها و جنبش های تاریخی و غیره... معنا پیدا کند. کسانی که بدون ملاحظه معنای عام زندگی فقط به معنای خاص زندگی [خود] می اندیشند، احتمالاً به این نتیجه می رسند که بدون جاودانگی فرد، زندگی بی معناست. تولستوی تصور می کرد که اگر در آینده [روزی] زندگی اش به پایان رسد و پس از مدتی به دست فراموشی سپرده شود و آن گاه [بودن و نبودنش] هیچ توفیری نداشته باشد، در آن صورت، زندگی او برای همیشه بی معنا و به طور تام و تمام هم بی معنا بوده است. حتی اگر خود او نیز زنده بود، باز هم زندگی اش کاملاً بی معنا بود. او این افکار را فلج کننده زندگی می دانست. این افکار و پندارها به مدت پنج سال زندگی اش را متوقف ساختند. شنیده ام که عده ای از مردم می گویند که اگر هیچ حیاتی پس از مرگ وجود نداشته باشد، زندگی انسان، هر قدر هم که وی بر حسب معیارهای تاریخی مهم و برجسته باشد، همچون زندگی سگی بی معناست. به نظر می رسد که این نکته یکی از علل اصلی و محرک اعتقاد به جاودانگی [روح] باشد. ظاهراً، نکته اصلی این اعتقاد، اثبات معناداری زندگی در مواجهه با مرگ و شاید بزرگ ترین چالش در مورد آن باشد.



به هر تقدیر، راه‌های متعدد دیگری وجود دارند که افراد براساس آن‌ها می‌توانند در امر سرمدی شرکت جویند. من در جای دیگری به بیان این نکته پرداخته‌ام که اقتضا می‌کند که جهان دارای یک ساختار مقوله‌ای غیر از آن چیزی که ما طبق معمول از آن به نظام زیست بومی تعبیر می‌کنیم، باشد تا موجب پیدایش و بقای یک موجود زنده گردد، چرا که مقولات مربوط به یک موجود زنده نمی‌توانند در متن یا بستری که آن موجود به طور کلی فاقد آن‌ها بوده، به وجود آیند؛ یعنی هنجارمندی و حیث التفاتی، تابع هیچ تبیینی که واقعی‌تر و بسیط‌تر از واقعیت باشند، نیستند. هر کوششی برای تبیین آن‌ها، در واقع، آن‌ها را پیش فرض می‌گیرد. و اگر قضیه از این قرار است، پس اقتضا می‌کند که یک جهان انسان‌مدارانه، نه تنها باعث پیدایش و تداوم یک زندگی انسانی، بلکه باعث پیدایش و تداوم حیات اندام‌واره‌های زیست‌شناختی نیز می‌شود.

سؤال درباره معنای موضوعی که به واسطه یک ساختار معنایی ذاتی ایجاد شده، در واقع، به معنای مطالبه تبیین برای آن و سؤال از علت آن است. سؤال درباره مرد نگهبانی است که در فکر تجربه‌اش از رواناک فرورفته است. [در واقع] سؤال از هدفی است که براساس آن پل‌گرین و اदार می‌شود که در آن نقطه از نمایش‌نامه سخنانی را از زبان مرد نگهبان جاری سازد. سؤال مورد نظر [در واقع] در پی یافتن این مطلب است که چگونه حدیث نفس در معنای نمایش‌نامه تأثیر می‌گذارد.

زمان یکی از ابعاد مقولی جهان است. واقعیت، صرفاً امری مربوط به چیزی که در زمان حاضر [فعلاً] وجود دارد، نیست، بلکه امری است مربوط به چیزی که در گستره زمان و در پی لحظه حاضر مفروضی وجود دارد. از منظر امر سرمدی هیچ چیزی نابود نمی‌شود. البته چیزی که در یک زمان خاص وجود داشته است، نمی‌تواند در زمان دیگری نیز وجود داشته باشد. اما اگر آن چیز برای همیشه وجود داشته باشد، در این صورت، در جایگاه زمانی خود به عنوان بخشی از فهرست مؤلفه‌های جهان قرار گرفته و در مرتبه وجودی تأثیر خود را خواهد گذاشت. به نظر من، زندگی انسان، بر حسب جایگاه اصلی‌اش در ترکیب و شاکله ابدی جهان معنای غایی خاص خود را دارد و جایگاه زندگی آدمی در جهان نیز به وسیله دو عامل خودشناسی هنجارین و طرح زندگی از یک سو و نحوه به فعلیت رساندن کامل خودشناسی و سپری کردن زندگی براساس طرح زندگی از سوی دیگر، تعیین می‌شود.



خودشناسی فرد ضرورتاً تصویری بسیار پیچیده است و ممکن است با توجه به وجوه هنجارین و بالفعل آن به انحای مختلفی نادرست و یا غیر موجه باشد. وقتی ما به نوعی آگاهی تأملی درباره خویش دست می‌یابیم، خود را طرحتی در حال انجام می‌یابیم. ما به خودشناسی اولیه‌ای دست یافته‌ایم که از آموزش‌ها و تربیت‌هایی که در اثر روابط اجتماعی‌مان در محیط زندگی برخوردار شده‌ایم، در فرهنگ پدید آمده است. به موازات توسعه قوای نقادی و معرفتی خویش، به گونه‌ای پیش‌رونده به بازسازی و ترمیم آن خودشناسی اولیه و تحقق طرح‌های زندگی می‌پردازیم. عده‌ای از افراد عمدتاً مخلوق طبیعت و محیط اجتماعی-فرهنگی خود باقی می‌مانند. و عده دیگری نیز با توجه به [شناخت] هویت خود و نحوه زندگی‌شان به خود چیرگی [خودسروری] بیش‌تری نایل می‌شوند.

مدت زندگی برای ما مهم‌ترین مسئله نیست، بلکه مهم‌ترین مسئله این است که ما چگونه از زمان به بهترین وجه ممکن در توسعه توانمندی‌ها و تعریف هویت خود و طرح‌های زندگی استفاده کنیم و در جهت یک نظام خیر عمل نماییم. عده‌ای از مردم در ظرف زمان کوتاهی، می‌توانند انسان‌های بزرگی شوند و تأثیر شگرفی بر تاریخ بشر در جهت تحقق یک جهان بهتر داشته باشند، البته عده دیگری نیز ممکن است که در ظرف همان زمان کوتاه، به یک نیروی شریر مقتدر تبدیل شوند و تا حد زیادی موجبات تخریب و انحطاط نظم و نظام بشری را فراهم سازند.

ما به عنوان موجوداتی متفکر و اندیشمند، دانا و کارگزار، دارای سرشتی هنجارین هستیم. سرشت در خودشناسی هنجارین ما هضم و جذب شده و درک هویت‌مان از همین جاست. بنابراین، ما نسبت به نقادی اخلاقی و منطقی حساس هستیم. ما دارای وجدان اخلاقی و منطقی هستیم، خطاهای اخلاقی و منطقی، فردیت ما را جریحه دار می‌کنند و به آن آسیب می‌رسانند. ما بر حسب فطرت‌مان مخاطب این فرمان درونی خود هستیم که به رشد و پیش‌رفت خویش مدد رسانیم و چنان زندگی را تعریف و سپری کنیم که در نهایت، وجدان اخلاقی و منطقی خود را راضی و خشنود سازیم. زندگی ما، با در نظر گرفتن توان‌مندی‌ها و اوضاع و احوال‌مان و آنچه واقعیت زندگی اقتضا می‌کند، معنادار است. لوازم و مقتضیات هنجارین [زندگی] هرکس از درون فطرت خود او و از شرایط زمانی-مکانی خاص زندگی‌اش بر او اثر می‌گذارد. به نظر من، جهان هستی یک فرایند پویا و خلاق است که در جهت خود شکوفایی و تحقق ساختار هنجارین



درونی اش، عمل می کند. لوازم هنجاری که این ساختار را تشکیل می دهند عبارت از نیرو و توان علی موجوداتی است که برای شکوفایی خود وارد عمل می شوند. به نظر من، عالم هستی از طریق انسانیت در فرهنگ بشری رفته رفته به نوعی خودشناسی نایل شده و از طریق معرفت مبتنی بر عمل انسان ها به مرتبه وجودی تازه ای می رسد. ما در آفرینش شریکیم و زندگی ما معنای خاص خود را از رهگذر این مشارکت ما در کشمکش برای تحقق آن چه می بایست باشیم، به دست می آورد. می خواهم بگویم که رسالت ما [در زندگی] این است که ما ضریبان روشن گرانه، خردمندانه و خلاق قلب تبند الهی جهان شویم و برای محقق ساختن آن چه ما باید در فردیت خود، جامعه و فرهنگ مان باشیم، دست به کار شویم. این لوازم که بر ما تأثیر می گذارند و آن لوازمی که از درون خود ما نشأت گرفته و تا حدودی مقوم هستی ما هستند و آن دسته از لوازم و مقتضیاتی که از بستر اجتماعی، فرهنگی و فیزیکی ما نشأت می گیرند، جزئی از ساختار هنجارین، پیچیده و کامل وجودی ما هستند و در اقدام برای تحقق آن ها نه تنها در جهت خود-شکوفایی خودمان، که به عنوان شرکای در آفرینش، برای تحقق یا شکوفاسازی خود وجود نیز گام برداریم.

ماحصل کلام این که شاید بتوان گفت که معنای زندگی برای هر انسانی، عبارت از داشتن یک تعریف مناسب از هویت خود و یک زندگی متناسب با همان هویت، قابلیت ها، شرایط و فرصت هاست. چنین معنایی از زندگی در کمال وجودی خود فرد، تأثیرش بر زندگی دیگران، نقش آن در نهادهای اجتماعی آن فرد و در حرکت های تاریخی و در نهایت، در نقش آن در تحقق وجود در یک نظام مبتنی بر خیر نهفته است. هر زندگی، تعبیری است از آن چه باید تعریف شود و گذران زندگی ای است که سزاوار انسانیت و فردیت هر انسان در شرایط و حالات خاص وجودی اوست. کل عالم خلقت، متمایل به خود-شکوفایی وجود در خودشناسی، ابراز وجود و مرتبه تازه ای از آزادی در جامعه انسانی و در نظام اجتماعی مبتنی بر فرهنگ و معرفت است. شاید در دوران ما که عصر علم و فن آوری است و فلسفه آن فلسفه ای طبیعت گرایانه است، عده زیادی برای پذیرفتن یک جهان بینی متافیزیکی که معناداری زندگی را ممکن می سازد، آمادگی نداشته باشند، با وجود این، معنای زندگی و فلسفه ای که زندگی بدان نیازمند است، پیش فرض های اصلی گذران یک زندگی زنده و پویا هستند.



بی نوشت ها:

* مشخصات کتاب شناختی مقاله به شرح زیر است:

Adams, E. M., "The Meaning of Life" in *International Journal for Philosophy of Religion* V.51, 2002, p.71-81.

(از جناب آقای احمد رضا جلیلی که ترجمه این مقاله را با متن انگلیسی آن مقابله کرده اند، تقدیر و تشکر می شود.)

1.category mistake

2. moral cynicism

3. American Philosophical Association

4. self-transcendence

5. E. M. Adams, *Philosophy and the Modern Mind* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1975);

E. M. Adams, *Metaphysics of Self and World* (Philadelphia: Temple University Press, 1991);

E. M. Adams, *A Society Fit for Human Beings* (Albany: State University of New York Press, 1997).

6. *The Lost Colony*

7. Pual Green

8. Roandke Island

9. North Carolina

10. Leo Tolstoy, *My Confession*, trans. Leo Wiener *The Complete of Count Tolstoy* (Boston: Dana Estes & Co., 1904-1905).

11. the loss of soul

12. Steven Weinberg, *The First Three Minutes* (New York: Basic Books, 1977).

